

رمان بامداد خمار؛ خواندنی برای فصل بهار

رمان بامداد خمار، یکی از رمان های پر فروش ایران، بازگو کننده داستان عشق نافرجام محبوبه، دختر بصیرالملک، دختری با فرهنگ و اشرافی که عاشق یک نجار می شود. به طوری که با رد کردن تمام خواستگاران و مقاومت کردن در برابر خانواده اش کاری می کند تا بالاخره به ازدواج آنها رضایت دهد اما به شرط طرد کردن او به طوری که در این هفت سال نه اجازه داشته باشد به خانواده اش سر بزند نه آن ها به دیدن او بیایند.

رمان بامداد خمار در سال 1375 توسط فتانه حاج سید جوادی نوشته شده است. این کتاب در 10 سال توانسته حدود 300 هزار نسخه را به فروش برساند. به همین دلیل جزو پر فروش ترین رمان های معاصر ایران به حساب می آید. حتی ترجمه آن به زبان آلمانی هم توسط سوزان باغستانی در آلمان چیزی حدود 10 هزار نسخه از آن به چاپ رسیده است.

خلاصه کتاب:

بعد از ازدواجی بدون تجملات با غمی که فضا را پر کرده بود؛ پدر محبوبه با خریدن خانه ای برای دختر کوچکش و دکان نجاری برای رحیم او را راهی زندگی اش می کند تا از خودسری اش درس بگیرد. در این هفت سال تنها دایه دختر بود که ماهی یک بار به او سر می زد تا مبلغی که پدرش هر ماه برای او می فرستاد را به دست او برساند گرچه همه آن ها صرف خوش گذرانی های رحیم می شد. رحیم بی فرهنگ بر خلاف باور همه نه تنها از دختری که به خاطرش از همه چیز دست کشیده بود، دختری با فرهنگ و اشرافی قدردانی نمی کرد بلکه هر روز او را تحقیر و کتک می زد. از طرفی مادر رحیم با بد دهنی ها و زخم زبان هایش باری بزرگتر بر دوش محبوبه شده بود و از همان اول در خانه آن ها ماندگار می شود و این گونه دختر بصیر الملک، دختری که در تمام مدت زندگی اش شاهانه زندگی می کرد و کسی به او از گل نازی تر نمی گفت؛ حالا مجبور می شود در این خانه برای رحیم و مادر شوهرش کار کند و ظرف ها را بشوید.

بعد از به دنیا آمدن پسرش مجبور می شود بچه دومش را سقط کند و دیگر هیچ وقت نتواند بچه ای به دنیا آورد. پسرش در 5سالگی، به خاطر سهل انگاری های مادر شوهرش در حوض خانه همسایه غرق می شود.

حیم با هر کلکی که می توانست می خواست خانه و مغازه ای را که پدر محبوبه به نام محبوبه کرده بود از چنگ او در بیاورد. تا بالاخره بعد از 7 سال از دست شوهر و مادر شوهرش در می رود. با کمک پدرش از رحیم، کسی که جز نفرت دیگر چیزی دیگری در جودش باقی نگذاشته بود طلاق می گیرد و با پسر عمویش منصور که روزی خواستگار او بوده است و الان همسر و فرزندی دارد ازدواج می کند و زن دوم او می شود. همسر اول او، زنی مهربان که همیشه به خاطر آبله اش صورتش را می پوشاند؛ خود خواستار ازدواج دوباره منصور بود چون عقیده داشت حق منصور بیشتر از آن است که زنی [آبله](#) رو داشته باشد. محبوبه با رفتن به هر دکتری و مصرف داروهای مختلف بالاخره قبول می کند که دیگر نمی تواند بچه دار شود. با تمام این مشکلات اندک اندک عاشق و دلباخته منصور می شود و بعد از سال ها زندگی مشترک متوجه مریضی خطرناک منصور می شوند که باعث می شود او هم آرام آرام محبوبه را ترک کند.